

تبیین و تحلیل خلافت انسان در زمین با تکیه بر دیدگاه علامه طباطبایی

علیرضا رضوانی*

رضا اکبریان**

چکیده

یکی از مباحث پر دامنه و مهم، انسان و انسان‌شناسی و جایگاه او در هندسه عالم آفرینش است که در درازای تاریخ از منظر گوناگون بدان پرداخته شده و در ادبیات فکری علوم انسانی و اسلامی به این مهم نیز نگریده شده است. از این جهت بحث خلافت و مقام خلیفه الهی انسان حائز اهمیت در نظام اندیشه و فکری اندیشمندان است و در دستگاه فکری فلسفه و معارف اسلامی، برخی اندیشمندان عروج نهایی مقام انسانی را مقام خلیفه الهی وی دانسته‌اند که ملازم با «علم به اسما» می‌باشد. در تحقیق پیش رو حقیقت خلافت انسان و قلمرو آن به صورت توصیفی-تحلیلی با تأکید بر اندیشه علامه طباطبایی بر این نتیجه رهنمون گردیده است که خلیفه مظهر و مرآت تمام عیار مستخلف‌عنه و حاکی از صفات وجودی او در حد استعداد امکانی خلیفه است که قلمرو خلافت آن تمام عوالم را شامل می‌شود و شرط کافی و ملاک برای احراز و تصدی خلافت میزان بهره‌مندی از علم به اسمای الهی است که شامل همه فرزندان آدم می‌شود.

واژگان کلیدی: انسان، خلافت، قلمرو خلافت، علامه طباطبایی.

* دانشجوی دکتری فلسفه و کلام اسلامی دانشگاه تربیت مدرس (نویسنده مسئول).

alireza.rezwani.786@gmail.com

akbarian@modares.ac.ir

** استاد گروه فلسفه دانشگاه تربیت مدرس.

تاریخ تأیید: ۱۴۰۲/۰۲/۱۰

تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۱۰/۰۵

مقدمه

انسان در عالم به عنوان یک موجود عینی و خارجی قلمداد می‌شود و در بطن و متن خود فراز و فرودهای دارد که نیاز به بازشناسی و کاوش در حوزه فکری-بشری در درازای تاریخ دارد و از این رو تبیین ایدئالیستی و رئالیستی از انسان اقامه شده است. یکی از مسائل مهم حوزه فکری-بشری دورنمایی حقیقی و بازتاب دقیق از انسان‌شناسی در محافل علمی است؛ به گونه‌ای که هر جریان فکری و دستگاه فلسفی با امعان نظر و مطمح بصر برای تعریف و تحدید چنین موجودی، نظام و دیدگاه خاصی ابراز کرده‌اند: برخی انسان را حیوان دو پای مدرن (ماشین پیچیده) می‌پندارند و عده‌ای با پنجه و چنگه فلسفی و تفسیری انسان را موجود ماوراءالطبیعی می‌دانند.

با این حال جهان‌بینی و جهان‌آرایی هر کسی در تلقی از حقیقت انسان بی‌اثر نیست؛ زیرا برخی تعاریف و باورها در خصوص انسان متأثر و منفعل از نحوه نگرش و پیش‌فرض‌های دینی و گرایشی است و پرماجراترین و بنیادین‌ترین دغدغه موجود در عالم ارزیابی می‌شود؛ آن گونه که قسمت اعظم از باید و نباید و خوبی و زشتی اخلاقی ادیان الهی بر محوریت انسان معنا پیدا کرده و جان می‌گیرد. بالتبع فیلسوفان نیز از این جریان مستثنا نیستند و از گذشته تا کنون در نظام فلسفی خویش تعریفی در مورد ماهیت و حقیقت انسان در پرتو عقل با استمداد از وحی افاده نمودند. آنان انسان را موجود ملکوتی و ماوراءالطبیعه می‌دانند و برای انسان وجودات گوناگون همانند مادی، مثالی و عقلی بار می‌کنند. جایگاه واقعی انسان و منزلت او را در هندسه عالم و منظومه آفرینش به بدن فیزیکی نمی‌دانند، بلکه شرافت و جایگاه برین او را در نفس و وجود عقلی او می‌دانند.

علامه طباطبایی در نظام فلسفی و دستگاه تفسیری‌اش به جایگاه و منزلت انسان و خلافت الهی او پرداخته، نگرش جامع و منیع و پویا علمی در این خصوص دارد. این نوشتار با روش توصیفی-تحلیلی می‌کوشد دیدگاه فلسفی و تفسیری علامه طباطبایی را در بحث خلافت انسان در زمین بررسی و ارزیابی کرده، در فرایند تحقیق به پرسش‌های زیر نیز پاسخ دهد:

- ۱- حقیقت و هدف از خلافت انسان از منظر علامه طباطبائی چیست؟
- ۲- قلمرو و ملاک خلافت انسان از دیدگاه علامه طباطبائی چیست؟
- ۳- عمومیت و شمولیت خلافت تا کجاست؟ همه انسان‌ها یا تنها آدم □؟

الف) مفهوم‌شناسی

جهت تبیین و توضیح خلافت از دیدگاه علامه طباطبائی لازم است به واکاوی و ریشه‌یابی برخی واژه‌ها پرداخته شود؛ زیرا بن‌مایه تحقیق حاضر در لابه‌لای آن می‌چرخد و مهم‌ترین این مفاهیم عبارت‌اند از:

۱. خلافت و خلیفه

واژه خلافت از ریشه «خَلَفَ» معنای جانشینی و نشستن به جای دیگری را افاده می‌کند: «أَنْ يَجِيءَ شَيْءٌ شَيْئاً يَقُومُ مَقَامَهُ» (ابن فارس، ۱۴۰۴ق، ج ۲، ص ۲۱۰). ابن فارس وجه تسمیه خلافت را آمدن شخص دومی به جای اولی و نشستن به جای اولی می‌داند: «إِنَّمَا سُمِّيَتْ خِلَافَةً لِأَنَّ الثَّانِيَّ يَجِيءُ بَعْدَ الْأَوَّلِ قَائِماً مَقَامَهُ» (همان، ص ۲۱۰). خلیل بن احمد نیز خلیفه را قریب و قرین به همین مضمون معنا نموده است: «الْخَلِيفَةُ مَنْ اسْتَخْلَفَ مَكَانَ مَنْ قَبْلِهِ وَ يَتَّوَمُّ مَقَامَهُ» (فراهیدی، ۱۴۰۹ق، ج ۴، ص ۲۶۷). راغب در مفردات، خلافت را به معنای نیابت کردن از شخص دیگری، چه به سبب غیبت، مرگ، ناتوانی و چه به خاطر اعتلا و بالابردن مقام جانشین می‌داند: «الْخِلَافَةُ النِّيَابَةُ عَنِ الْغَيْرِ إِذَا لَغِيْبَةَ الْمُنُوبِ عَنْهُ وَإِنَّمَا لِعَجْزِهِ وَإِنَّمَا لِتَشْرِيفِ الْمُسْتَخْلَفِ» (راغب اصفهانی، ۱۴۱۲ق، ص ۲۹۴). او همچنین خلافت انسان نسبت به خداوند را در هیچ حالت چهارگانه جز حالت اخیر که همان تشریف مستخلف، ارتقای مقام و کمال جانشین و خلیفه باشد، درست نمی‌داند (همان).

در مورد واژه «خلف» و «استخلاف» گفته شده است به نشستن کسی به جای دیگر و کسی که به جای دیگری و قبل از خودش می‌نشیند «خلیفه» گفته می‌شود که جمع آن، «خلائف» می‌باشد: «الْخَلِيفَةُ الَّذِي يُسْتَخْلَفُ مِنْ قَبْلِهِ، وَالْجَمْعُ خَلَائِفٌ» (ابن منظور، ۱۴۱۴ق، ج ۹، ص ۸۳). طریحی درباره معنای لغوی «خلیفه» می‌نویسد: «الْخَلِيفَةُ مَنْ يَقُومُ مَقَامَ الذَّاهِبِ وَ يَسُدُّ مَسَدَهُ وَ الْهَاءُ فِيهِ لِلْمِبَالِغَةِ وَ جَمَعَهُ خُلَفَاءُ عَلَى مَعْنَى التَّذْكِيرِ لَا عَلَى اللَّفْظِ وَ يَجْمَعُ

اللفظ علی خَلَّافٍ؛ یعنی خلیفه کسی است که در جای فرد رونده می‌نشیند و مکان او را اشغال می‌کند و «هاء» در خلیفه برای مبالغه و تأکید در معناست و از لحاظ ساختار خلائف جمع «خلیفه» بوده، معنای تذکیر را افاده می‌کند (طریحی، ۱۴۱۶ق، ج ۵، ص ۵۵).

واژه خلافت در قرآن نیامده است (رضازاده، ۱۳۹۵، ص ۱۰)؛ اما واژه «خلیفه» و مشتقات آن در قرآن ۱۲۷ مرتبه در ۴۰ سوره و ۱۱۶ آیه ذکر شده است (طیبی و دیگران، ۱۳۹۸، ص ۱۴۸). خلافت به معنای جانشینی و سلطنت و پادشاهی نیز استعمال شده است (معین، ۱۳۸۶، ج ۱، ۶۳۳).

درباره تعریف اصطلاحی «خلافت» و «خلیفه» با تعاریف و تعابیر گوناگون روبه‌رویم: مفسران برای مفهوم خلافت تعاریفی دارند که ممکن است با سایر تعاریف چندان فرق جوهری نداشته باشد که در ذیل به ذکر چند نمونه‌ای از آنها بسنده می‌شود:

- خلیفه به کسی گفته می‌شود که عهده‌دار امور دیگران می‌شود و خداوند تدبیر امور بندگان را به دست او سپرده باشد (طبرسی، ۱۳۷۲، ص ۹۴).

- خلیفه به کسی گفته می‌شود که جانشین دیگری شود و جای او را پُر نماید (فخر رازی، ۱۴۲۰، ج ۲، ۳۸۹).

- «الخلافة و هی قیام شیء مقام آخر لاتتم إلا بكون الخلیفة حاکماً للمستخلف فی جمیع شئونه الوجودیة و آثاره و أحكامه و تدابیره بما هو مستخلف» (طباطبایی ۱۳۹۰ق، ج ۱، ص ۱۱۵)؛ یعنی مقام خلافت تمام نمی‌شود مگر به اینکه خلیفه نمایانگر مستخلف باشد و تمام شئون وجودی و آثار او احکام و تدبیر او را حکایت کند، البته آن شئون و آثار واحکام و تدابیری که برای تأمین آنها خلیفه و جانشین برای خود معین کرده است.

- «خلیفه» به معنای جانشین است و خلافت در واقع جانشینی و نمایندگی خدا در زمین است (مکارم شیرازی، ۱۳۷۴، ج ۱، ص ۱۷۲). البته خلافت به معنای واقعی کلمه در مورد خداوند معنا ندارد؛ زیرا تنها در مورد کسانی که وفات یا غیبت دارند، صحیح است؛ بلکه منظور از آن نمایندگی اوست در میان بندگان و اجرای اوامر و فرمان‌های او در زمین (همان، ۱۳۷۴، ج ۱۹، ص ۲۶۲).

- «الخلیفة: من یخلف غیره ویجوز أن یكون المراد من یخلف الخلق السابق المذكور فی الروایات المشار إليها» (بلاغی، ۱۴۲۰، ج ۱، ص ۸۳)؛ یعنی کسی که جانشینی و نمایندگی از دیگری کند در حالی که امکان دارد هدف، نمایندگی از موجودات سابق که در روایات ذکر شده، باشد.

دکتر معین معتقد است: خلافت، مقام است که سالک طریق بعد از تزکیه نفس و برداشتن پرده و حجاب و خلع از صفات بشری نیل به سوی حق و نفی خاطر، تعدیل و تسویه اخلاق و اعمال و طی نمودن تمام منازل را صاحبان تصفیه مشخص نموده است. سالک به مبدا نائل و فنا فی الله گشته، از خود محو شده و به بقای احدیت باقی گشته، آن گاه چنین کسی شایسته خلافت است. خلافت الهی مقام نفوس کامله انسانی است (معین، ۱۳۸۶، ج ۱، ص ۶۳۳). خلیفه انسان کاملی است که جانشینی خدا را در روی زمین به عهده داشته باشد. آن مقام مقدس و بلند است که خداوند به بندگان پاک و صالحش می دهد (امینی، ۱۳۸۳، ص ۷۳).

- خلافت، ظهور مستخلف عنه در خلیفه است که این ظهور امر تشکیکی و دارای درجات مختلف می باشد؛ زیرا علم به اسمای حسناى الهی نیز حقیقت مشکک است (جوادی آملی، ۱۳۹۸، الف، ج ۳، صص ۵۵ و ۱۰۴).

- خلافت به معنای سلطنت و پادشاهی و نیابت از طرف دیگری بوده و خلیفه شخصی است که نائب کسی دیگر باشد اعم از آن کسی که نائب او شده، غائب، مرده و ناتوان باشد یا آن شخص به خاطر تکریم و تعظیم او، وی را به حیث نائب معرفی کند (شرتونی، ۱۳۷۴، ص ۹۸).

آنچه از مجموع تعاریف مذکور به دست می آید، این است که خلافت مقام و منزلت تکوینی و نوعی انسان می باشد و خلیفه کسی است جای کسی دیگر را در غیاب وی عهده دار باشد. خلافت، یک رسالت بس مهم و فصل ممیز وی به نسبت سایر موجودات است. البته امر غیابت درباره خداوند منتفی است؛ زیرا خداوند محیط بوده، در همه جا حضور دارد. خلافت درباره خداوند مظهر قرارگرفتن انسان در صفات و اسمای الهی است.

تعریف که شرتونی ارائه داده، با تعریف آیت‌الله صافی گلپایگانی نزدیک به هم است و ملازمه دارد.

به نظر نگارنده جامع‌ترین تعریف برای خلافت و خلیفه تعریفی است که آیت‌الله صافی گلپایگانی با تفصیل بیشتر و روشن ارائه کرده است؛ زیرا تعریف مذکور حاوی مطالب دقیقی است؛ از جمله وی می‌افزاید: خلیفه نائب‌بودن از غیر است. دیگری یا منوب‌عنه بر اساس برهان سبر و تقسیم از چند حالت بیرون نیست:

۱. غائب باشد.
۲. زنده نباشد.
۳. ضعیف و عاجز باشد.
۴. برای تعظیم و شرافت و تکریم خلیفه و جانشین باشد.
۵. برای اجرای حکم و دستور خداوند و اظهار صفات و شئون وی به واسطه نائب و خلیفه باشد که به صورت حتم موافق و سازگار با حکمت و غرض خداوند است. سه فرض نخست در مورد خلافت و جانشینی از خداوند باطل و قابل تصور نیست؛ زیرا:

فرض اول: خداوند محیط بر همه چیز بوده و حاضر و ناظر در تمام مکان و زمان نیز می‌باشد. اصلاً قابل تصور نیست که گفته شود فلان کس جانشین خداست و خود خداوند در فلان مکان و زمان فعلاً حاضر نباشد.

فرض دوم: بطلان این تصویر اظهر من الشمس می‌باشد؛ زیرا خداوند اصلاً دارای حیاتی همانند حیات موجودات زنده نیست که بر اثر تغذیه و تنفس و آثار ماده زنده باشد؛ خداوند موجود ازلی و ابدی است که اصلاً آثار ممکن را ندارد؛ او واجب‌الوجود بالذات است و همه ما سوی الله حدوثاً و بقاً به او احتیاج ذاتی دارند و هر ممکن‌والوجودی سرانجام فناپذیر است. تنها ذات اقدس الهی ابدیت دارد و زوال‌ناپذیر می‌باشد: «كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ * وَ يَبْقَىٰ وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَ الْإِكْرَامِ» (الرحمن: ۲۶-۲۷).

فرض سوم: این فرض نیز در مورد خلافت الهی باطل و فاقد بنیه عقلی می‌باشد. یکی

از صفات واجب‌الوجود غنی مطلق و قادر مطلق بودن است. ضعف و عجز از صفات لاینفک موجود ممکن به خاطر فقر ذاتی و وجودی وی می‌باشد.

تنها فرض که درباره جانشینی خداوند درست است، خلافت از مستخلف‌عنه در فرض چهارم و پنجم می‌باشد؛ زیرا تکریم و تعظیم انسان به عنوان خلیفه الهی وجه درستی برای صحت خلافت الهی است؛ همچنین انسان کامل مظهر صفات و اسمای الهی می‌گردد. چنین انسانی می‌تواند در حد ظرفیت موجود ممکن صفات و شئون خداوند را برتباباند و احکام و ولایت خداوند را برای مخلوق اجرا کند.

۲. انسان

برای کلمه «انسان» از حیث لغت دو احتمال متصور است: ۱- کلمه انسان از انس گرفته شده که معنای آفت و دوستی را افاده می‌کند (ابن فارس، ۱۴۰۴ق، ص ۷۶). ۲- انسان مأخوذ از کلمه «نسیان» و به معنای فراموشی است (همان، ص ۹۸۷).

در مورد تعریف اصطلاحی انسان از قدیم، اندیشمندان، انسان را به «حیوان ناطق» تعریف کرده‌اند. این تعریف بر پایه قواعد منطقی هم جامع و هم مانع است؛ یعنی تعریف به «حد تام» است که شامل ذاتیات یک شیء می‌شود. در اینجا «حیوان» جنس قریب انسان و «ناطق» فصل آن می‌باشد. این تعریف بر مشرب و مسلک قدما و اکثر متأخرین است.

پاره‌ای از اندیشمندان انسان را چنین تعریف کرده‌اند: انسان جانوری است از تیره نخستینان از شاخه پستانداران، از گونه آدم‌ها که به سبب رشد کامل مغز از دیگر جانوران ممتاز است و قدرت بیان افکار به وسیله تکلم و خط را دارد و تنها جانوری است که همیشه ایستاده راه می‌رود (معین، ۱۳۸۶، ص ۲۰۴).

آلکسس کارل در خصوص تعریف انسان می‌گوید: یکی از پیچیده‌ترین مسائل معرفتی در خصوص انسان‌شناسی تعریف جامع از انسان است؛ هر ملل و نحلی بر پایه جهان‌بینی خویش انسان را در ترازوی کاوش و مطالعه قرار می‌دهد و برای او تعریف ارائه می‌کند. دانشمندان غرب و شرق در رشته‌های متفاوت تلاش بی‌وقفه خویش را در پیوند با شناخت انسان انجام داده‌اند؛ با آن همه برخی انسان را موجود ناشناخته توصیف کرده‌اند (کارل،

[بی تا]، صص ۵ و ۹). برخی نیز قدم از بُعد مادی انسان فراتر نگذاشته، بعد روحی و مجرد او را انکار کرده‌اند (حسینی، ۱۳۶۵، ص ۷۸۶).

ب) خلافت انسان از دیدگاه علامه طباطبایی

۱. تعریف و حقیقت خلافت

علامه طباطبایی در تفسیر المیزان در ذیل آیه «وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَ يَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ» (بقره: ۳۰) در مورد حقیقت و تعریف خلافت این‌گونه می‌فرماید: «الخلافة و هي قيام شيء مقام آخر لا تتم إلا بكون الخليفة حاكياً للمستخلف في جميع شؤونه الوجودية و آثاره و أحكامه و تدابيره بما هو مستخلف» (طباطبایی، ۱۳۹۰ق، ج ۱، ص ۱۱۵)؛ یعنی مقام خلافت تمام نمی‌شود مگر اینکه خلیفه نماینده مستخلف باشد و تمامی شؤون وجودی و آثار و احکام و تدابیر او را حکایت کند؛ البته آن شؤون و آثار و احکام و تدابیری که به خاطر تأمین آنها خلیفه و جانشین برای خود معین کرده است.

علاوه بر نکاتی که علامه طباطبایی بیان کرده، می‌توان مواردی را نیز افزود:

اولاً خلافت جانشینی از مستخلف‌عنه می‌باشد که خلیفه مظهر و مرآت‌ی برای مستخلف‌عنه باشد و حاکی از جمیع شؤون و احکام و دستورهای او کند.

نکته: حاکی بودن و مظهر بودن به این دلیل است که انسان‌ها قابلیت این را ندارند که بدون واسطه از خداوند کسب فیض کنند. در اینجا نیاز به واسطه فیض بین خالق و مخلوق است. درحقیقت همان خلیفه واسطه فیض است.

ثانیاً بین خلیفه و مستخلف‌عنه باید سنخیت و تناسبی باشد؛ زیرا اگر تناسبی نباشد و خلیفه حاکی و مرآت از مستخلف‌عنه نباشد، خلافت لغو و بی‌معناست.

ثالثاً خلیفه بی‌قید و شرط و آزاد مطلق نیست؛ بلکه خود مستخلف‌عنه غرض‌غایی از تعیین خلافت را معین نموده است و تعیین خلافت بی‌هدف نبوده است. آنچه در بیان علامه طباطبایی مملوس و مشهود است، این است که خلافت برای یک امر از جانب

خداست که به خاطر همان امر وجودی خداوند خلیفه برگزیده است.

۲. خلافت امر کمالی و وجودی

خلافت درجاتی متفاوت دارد؛ زیرا ظهورات مستخلف‌عنه نیز مراتب گوناگونی دارد و به درجات گوناگون این وصف کمالی با روح انسان کمالی ارتباط می‌گیرد؛ گاهی در حد «حال» و برخی در حد «ملکه» و عده‌ای در حد «تقویم ماهوی» و پاره در حد «تقویم وجودی». اگر کمالی در وجود شخص در حد تقویم وجود نائل گردد، کمال مذکور عین هویت او می‌شود نه عین ماهیت و به صورت عنیت اتصاف می‌شود نه جزئیت. چنین انسانی خلیفه مطلق و برترین خلیفه خداست. خلافت که یکی از کمالات است نیز همانند سایر کمالات الهی از جمله علم و قدرت عین هویت خلیفه می‌شود نه عین ماهیت (جوادی آملی، ۱۳۹۸، الف، ج ۳، ص ۹۴-۹۵).

خلافت خیر است و یک نوع کمال برای انسان و هر گونه کمال و خیری به وجود بازگشت می‌کند و هر آنچه خارج از دایره وجود باشد، پوچ و بیهوده است؛ زیرا تنها وجود (در مقابل عدم) خیر بالذات و اشرف بوده، هر آنچه خارج دایره وجود باشد، اصالت ندارد و قطعاً مایه کمال نیز نیست. از دیگر سو خود وجود مقول به تشکیک می‌باشد؛ هر کمالی حقیقی که از وجود نشئت گرفته و حظی از وجود داشته باشد، همانند وجود دارای مراتب و درجاتی است؛ مانند کمال علم، قدرت و اراده... که کمال حقیقی بوده و به وجود نسبت داده می‌شود. بنابراین مقام خلافت الهی نیز نوعی کمال بلکه بالاترین درجه صعود کمالی برای موجود ممکن متصور است که در میان موجودات عالم تنها انسان در این مقام بار می‌یابد. همان طور که هر کمالی حقیقتاً به وجود بازگشت دارد، خلافت نیز کمال وجودی است و همانند اصل وجود مقول به تشکیک می‌باشد (میرزایی، ۱۳۹۵، ص ۱۳۵-۱۳۶).

بنابراین مطلق خلافت یک صفت و کمال است و هر کمالی قطعاً به وجود برگشت دارد و آن کمال بهره‌ای از وجود دارد. در نتیجه آن کمال خودش نیز امر وجودی است.

۳. کیستی خلیفه و مستخلف‌عنه

درباره اینکه خلیفه کیست، تنها حضرت آدم \square یا همه ابنای او یا برخی از انسان‌هایند،

دیدگاه گوناگون بیان شده است که مقصود و مطلوب تحقیق حاضر نبوده و از بیان آنها خودداری می‌شود. در اینجا این مهم فقط از دید علامه طباطبایی واکاوی می‌شود. علامه طباطبایی در این مورد می‌فرماید: «بأن الخلافة المذكورة إنما كانت خلافة الله تعالى، لا خلافة نوع من الموجود الأرضي كانوا في الأرض قبل الإنسان و انقرضوا ثم أراد الله تعالى أن يخلقهم بالإنسان» (همان، ص ۱۱۶).

وی مستخلف‌عنه را خداوند می‌داند و خلافت و جانشینی از موجودات ارضی (نسناس و جنیان) را قبل از انسان که منقرض شدند، درست نمی‌داند. این بیان ایشان حاکی از آن است که برخی خلافت انسان در زمین را جانشینی از موجودات قبل از انسان می‌دانستند که نسل آنها از زمین کاملاً منقرض شدند (ر.ک: فخر رازی، ۱۴۲۰ق، ج ۲، ص ۳۸۹/ طوسی، [بی‌تا]، ج ۱، ص ۱۳۱/ قمی، ۱۴۰۴ق، ج ۱، ص ۳۶).

۴. قلمرو خلافت

از آنجا که علامه طباطبایی باورمند است که قلمرو علم الاسما تمام حقایق آسمان‌ها و زمین و عالم غیب و شهود را در بر دارد، جهت تحکیم سخن خویش به استنادات چندی تمسک می‌جوید: اولاً مراد از غیب در آیه «إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» (بقره: ۳۳) اسما می‌باشد نه علم حضرت آدم □ به اسما. ثانیاً جمع محلی به الف و لام در الاسما، «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» (بقره: ۳۲) مفید عموم می‌باشد نه مفید قید و عهد؛ همچنین کلمه تأکید «كُلَّهَا» به عمومیت معنا می‌افزاید. ثالثاً کلمه «عرضهم» إشعار دارد که مقصود از مسمیات موجودات زنده و عاقل می‌باشند که در پشت پرده‌ها مستورند (طباطبایی، ۱۳۹۰ق، ج ۱، ص ۱۱۶-۱۱۸).

اکنون می‌گوییم خلافت وابسته به علم به اسماست؛ به هر پیمان‌ه که از علم به اسما بهره‌مند باشد، به همان اندازه از خلافت برخوردار است. تعلیم اسما به حضرت آدم □ با این عمومیت علمش شامل تمام غیب آسمان و زمین و تمام حقایق می‌شوند، لابد گستره خلافت وی نیز تنها زمین نیست، بلکه تمام عوالم را در بر دارد؛ زیرا از لوازم علم به اسما، خلافت است؛ نیز لازمه خلافت حقیقی الهی علم به اسماست. بین دو مقوله تلازم وجود

دارد. گرچه در مصداق آن و درجه بهره‌برداری از خلافت فرق وجود دارد و نیز زمین در اینجا فقط قید جعل است نه مجعول.

۵. عمومیت خلافت

خلافت الهی آن گونه که اوج کمال برای انسان است، آیا این کمال اختصاص به حضرت آدم □ دارد یا همه فرزندان او را در بر می‌گیرد و دایره این کمال وسعت بیشتر از یک شخص دارد؟ در پیوند به این مطلب نیز نظرات مختلف در جای خودش بیان شده است. از جمله علامه گستره خلافت را وسیع دانسته، منحصر به شخص حقیقی آدم □ نمی‌کند و همه فرزندان او را شامل این عطیه خدایی می‌داند: «فَالْخِلاَفَةُ غَيْرُ مَقْصُورَةٌ عَلٰی شَخْصِ اٰدَمَ بَلْ بَنُوْهُ يَشَارِكُوْنَ فِيْهَا مِنْ غَيْرِ اِخْتِصَاصٍ» (طباطبائی، ۱۳۹۰ق، ج ۱، ص ۱۱۶). در ابتدا بر دیدگاه علامه طباطبائی مبنی بر عمومیت خلافت اشکال وارد می‌شود که چگونه عموم انسان خلیفه خداست و گستره خلافت شامل حال همه انسان‌هاست؟ آیا چنین نیست که اشکال فرشتگان وارد و درست باشد که چنین موجود سفاک و خونریز و شرور خلیفه خدا باشد؟ همه انسان‌ها که معصوم از خطا و گناه نیستند؟ این در حالی بود که فرشتگان معصوم از گناه‌اند.

علامه طباطبائی جهت تأیید عمومیت خلافت به چند آیه قرآن اکتفا می‌کند:

۱- «ثُمَّ جَعَلْنَاكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ: سپس شما را جانشینان در زمین قرار دادیم» (یونس: ۱۴).

۲- «إِذْ جَعَلْنَاكُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ: هنگامی که شما را بعد از قوم نوح خلیفه کرد» (اعراف: ۶۹).

۳- «وَ يَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ: شما را خلیفه‌ها در زمین کرد» (نمل: ۶۲).

با تأمل و تدبر می‌توان یافت که خلافت یک حقیقت تشکیکی و ذومراتب می‌باشد. با این بیان، درجه خلافت بین انسان‌ها متفاوت می‌نماید. برخی از حضيض و برخی در اوج و بعضی در قوه صرف و عده‌ای از فعلیت بهره‌مندند. بنابراین اشکال بر بیان علامه وارد نیست. جهت تقویت دیدگاه علامه طباطبائی ذکر این نکته ضروری است که خلافت

وابسته و شامل همه انسان‌ها (نوعی) به صورت حقیقی می‌شود. حقیقت و کیفیت خلافت الهی به صورت نوعی درست است و جهت تسدید و تحکیم آن، ذکر چند نکته ضروری می‌نماید: اولاً خلافت الهی از سنخ کمال حقیقی است نه اعتباری؛ ثانیاً حقیقت دایر مدار هستی است نه مفهوم و نه ماهیت؛ ثالثاً حقیقت هستی امر تشکیکی است نه متواطی؛ رابعاً هویت وجودی جانشینان خدا و اولیای او علاوه بر اشتراک در هستی، تمایز در رتبه دارد؛ خامساً خلافت متوقف بر درجه خاصی از وجود و نصاب لازم و مشترک است؛ سادساً تمایز درجه بعد از دستیابی حد نصاب لازم است (جوادی آملی، ۱۳۹۸، ب، ص ۱۷۸).

مطابق آیه ۳۰ سوره بقره غرض از «خلیفه» شخص حضرت آدم \square نبوده است؛ بلکه شخص حقوقی او می‌باشد. بنابراین خلافت الهی در روی زمین متعلق به انسان نوعی و مطلق انسان‌ها حداقل انسان‌های کامل می‌باشد نه فرد خاص و منظور از «مستخلف‌عنه» خداوند متعال می‌باشد نه فرشتگان، جنیان یا موجوداتی که قبل از انسان به اسم نسناس می‌زیسته‌اند نه مطلق موجودات عالم (همو، ۱۳۹۸، الف، ج ۳، ص ۱۸). از این جهت اصل خلافت (فی الجملة) اختصاص به انسان‌های معصوم ندارد، هرچند خلافت تام و کامل بهره آنان است (همو، ۱۳۸۸، ج، ۹، ص ۵۹۱).

همچنین می‌توان عمومیت دیدگاه علامه را با بیانی از صدرالمتألهین تأکید و تقویت نمود: «کل واحد من أفراد البشر ناقصاً أو كاملاً كان له نصيب من الخلافة بقدر حصه إنسانيه، لقوله تعالى «هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ» مشيراً إلى أن كل واحد من أفاضل البشر و أراذلهم خليفه من خلفائه في أرض الدنيا، فالأفاضل مظاهر جمال صفاته... و الأراذل يظهرن جمال صنائعه و كمال بدائعه في مرآة حِرْفهم» (صدرالمتألهين، ۱۳۶۰، ص ۱۱۰).

ملاصدرا در پی آن است که تبیین کند خلافت یک مقوله همه‌شمول و فراگیر است و دامنه و گستره‌ای آن، همه فرزندان آدم را شامل می‌شود. او اذعان می‌کند که همه افراد بشر چه انسان کامل و چه غیر کامل از خلافت به مقدار توانایی انسانی خویش بهره‌مند است. وی مستفاد از آیه قرآن، استنباط می‌کند همه انسان‌ها از چنین مقوله‌ای برخوردارند؛ البته

یک تفاوت اساسی و حیاتی در میان افراد بشر معهود و مشهود است که برخی مانند انسان‌های نیکو و پاک‌سرشت نمایانگر مظاهر جمال و صفات علیای خداوندند و متخلق به اخلاق الهی. خداوند سبحان با ذات و صفاتش بر قلوب انسان کامل از آنها تجلی می‌کند و گروهی همانند افراد فرومایه و پست نمایانگر زیبایی فعل و کمال نوآفرینی خدا، در کارها و هنرهای خویش می‌باشند.

اما علامه مصباح یزدی می‌فرماید:

آنچه از آیات و روایات به دست می‌آید، افرادی دیگری از فرزندان آدم نیز به مقام خلافت نایل می‌گردند. نمونه آن، چهارده معصوم □ می‌باشند. خلافت در معصومان □ و سایر اولیای خدا به مرحله فعلیت رسیده و بقیه انسان‌ها استعداد خلیفه‌اللهی در درون تمام آنها به ودیعه گذاشته شده است، ولی برای همه به مرحله فعلیت نمی‌رسد (مصباح یزدی، ۱۳۹۱، ص ۵۴-۵۵).

از این جهت عمومیت خلافت را می‌توان با کمک دلیل عقلی نیز استفاده نمود:

مقدمه اول: هر آنچه کمال و خیر است، به وجود برمی‌گردد؛ زیرا هر چیزی که از قلمرو وجود خارج باشد، پوج و باطل است؛ همچنین فقط وجود، خیر بالاصاله می‌باشد و بیرون از دایره وجود چیزی اصالت ندارد و مایه کمال نیز نمی‌باشد.

مقدمه دوم: وجود یک حقیقت تشکیکی می‌باشد؛ هر کمال حقیقی از آنجا که امر وجودی بوده و به وجود برگشت می‌کند نیز امر تشکیکی است، دارای مراتب گوناگون است و مانند وجود قابل اتصاف به شدت و ضعف و زیادت و نقصان است و مانند علم، قدرت و حیات همه کمالی وجود می‌باشند که اشتدادپذیر است.

مقدمه سوم: در میان موجودات عالم همه از مقام ثابت برخوردارند و ظرفیت استکمال و تعالی را ندارند؛ مثلاً حیوان از اول عمر تا آخر ثابت است. هر اندازه مورد تعلیم قرار گیرد باز هم تکامل پیدا نکرده، از دایره وجودی خویش پای فراتر نمی‌گذارد؛ همچنین فرشتگان قابلیت استکمال را ندارند و تنها مقام محدود و کمالات محدود را دارند «وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ» (صافات: ۱۶۴). در این میان تنها موجودی که قابلیت تکامل و تعالی را

دارد و حد یقف ندارد، انسان است که با ابزار علم و عمل چنان ارتقا می‌یابد که قابل تصور نیست. با اشتداد وجودی حقیقت خویش را متحول می‌کند. اگر چنین موجودی در مسیر حق و ارزش‌ها و خوبی قدم بردارد، مقامش از فرشتگان نیز بالا می‌رود و اگر بر خلاف آن قدم بردارد، از حیوان و شیاطین نیز پست‌تر می‌شود.

مقدمه چهارم: کمالات خداوند همانند ذاتش محصور و محدود به حد معین نیستند؛ مانند، علم و قدرت و... از آنجا که خداوند «فیاض علی الاطلاق» می‌باشد و در ساحت قدسی خداوند هیچ گونه بخل و عجز تصور ندارد، بر این مبنا خداوند بر مقتضای فیاضیت تام خود هر کجا که امکان و استعداد وجود یا کمالی وجود بیابد، از افاضه وجود یا کمالات لایق به آن خودداری نکرده، در فرض قابلیت قابل، فاعلیت او حتمی است.

اصل استدلال: مقام خلافت الهی انسان بالاترین کمال برای مخلوق در میان تمام موجودات محسوب می‌شود. از آن جهت که خلافت الهی یک نوع کمال بود، حقیقتاً و اصالتاً به وجود برمی‌گردد؛ مانند خود «وجود» مقول به تشکیک و دارای مراتب متفاوت شدت و ضعف است. در میان همه موجودات تنها انسان دارای رتبه ثابت نیست و می‌تواند به منازل بالاتری صعود و عروج نماید. بنابراین هر انسان استعداد و امکان شدت‌بخشدن به قابلیت و کمالات خودش را دارد و می‌تواند خلافت بالقوه الهی را که در نهاد او نهاده شده به فعلیت برساند؛ به این صورت که به هر پیمانه به اسما و صفات الهی متخلق گردد، به همان اندازه از خلافت الهی برخوردار است. بر عکس به هر اندازه انسان در جهت پستی گام بردارد و متخلق به رذایل گردد، نه تنها از تحصیل خلافت الهی بی‌بهره است که خلیفه بالفعل شیطان می‌شود: *إِنَّ الشَّيَاطِينَ لَكُيُوهُونَ إِلَىٰ أَوْلِيَائِهِمْ* (انعام: ۱۲۱/ میرزایی، ۱۳۹۵، ص ۱۳۴-۱۳۶).

۶. ملاک و مناط خلافت

در مورد خلافت و قلمرو آن یادآور شدیم که حقیقت خلافت ظهور و تجلی مستخلف‌عنه در خلیفه است که دامنه آن، حضرت آدم \square و تمام ابنای او را در بر می‌گیرد. اکنون می‌گوییم ملاک خلافت و عامل به‌دست‌آوردن آن چه خصیصه است.

با مراجعه به آیات ۳۰-۳۳ از سوره بقره که تبیین‌کننده گفت‌وگو بین خداوند و ملائکه و جعل خلیفه و تعلیم اسما می‌باشد، می‌یابیم که حقیقت خلافت جانشینی تام از خداوند است، اما نه به این معنا باشد که خداوند صحنه را ترک کند و امور ربوبی و الوهیت به دست خلیفه باشد؛ بلکه او محیط بر تمام اشیا و حضور محض است؛ بلکه همان وساطت فیض بین حق و خلق می‌باشد. این مقام شامخ و اوج کمال را وابسته به میزان برخورداری از تعلیم اسما کرده است؛ زیرا ملائکه نیز از مظهریت برخی صفات مانند سبوح و قدوس برخوردار بودند، ولی به صورت کامل و بالجمله بهره‌مند نبودند.

از این جهت، اساسی‌ترین عامل جهت رهیافت به این وادی معنوی و کمال‌آزیزی همان برخورداری از علم الاسماست. ملائکه توانایی و لیاقت وجود برخورداری از همه اسما را نداشتند و خداوند جهت اقناع و کشف ابهام از ذهن آنها تعلیم اسما را مطرح کرد، «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ» (بقره: ۳۱) که آنها به جز از صفات سبوح و قدوس دیگر هیچ نمی‌دانستند. وقتی خداوند آنها را در معرض امتحان قرار داد، همه اعلان عجز کردند «قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ» (بقره: ۳۲). ملائکه ادعای شایستگی برای مقام خلافت کرده، گفتند آدم □ لیاقت این مقام را ندارد و اینکه از لازمه مقام خلافت آن است که خلیفه اسما را بداند، در آن هنگام خداوند متعال از ملائکه از اسما پرسید و آنها اظهار بی‌اطلاعی کردند و چون از آدم □ پرسید، او جواب داد و به این وسیله لیاقت آدم □ برای حیاقت این مقام و عدم لیاقت فرشتگان ثابت گردید (طباطبائی، ۱۳۹۰ق، ج ۱، ص ۱۱۵).

اینجا بود که خداونده همه اسما -غیب آسمان و زمین و تمام حقایق عالم- را به حضرت آدم تعلیم داد. بعداً آنها را برای فرشتگان گزارش داد. این علم به اسما ملاک و مناک خلافت الهی است.

علامه طباطبائی در چگونگی و کیفیت تعلیم این علم می‌گوید: «یکون معنی تعلیم الأسماء إيداع هذا العلم فی الإنسان بحيث يظهر منه آثاره تدريجاً دائماً و لو اهدى إلى السبيل أمكنه أن يخرج منه القوة إلى الفعل» (همان، ص ۱۱۶).

این بیان وی ظاهراً اطلاق دارد و نوعیت تعلیم - حضوری و حصولی بودن - را تصریح و تقیید نمی‌کند؛ اما از آنجا که کیفیت تعلیم اسما برای آدم □ به صورت حضوری و شهودی است، این بیان علامه حاکی از حصولی بودن می‌کند. البته این حصولی بودن شامل غیر آدم می‌شود نه خود آدم، بلکه برای شخص آدم □ به صورت حضوری و شهودی تعلیم شده است. چون فرزندان آدم در جیلت و سرشتش این علم به صورت بالقوه به ودیعه گذاشته است، خروجی تدریجی آن به سوی فعل نیازمند تلاش و حرکت می‌باشد که با اراده و اکتساب دنبال می‌شود.

آیت‌الله جعفر سبحانی نیز بیانی دارد که حضرت آدم □ تمام علم الاسما را به صورت بالفعل و دفعی آموخت که می‌شود آن را به تعلیم حضوری تعبیر نمود؛ یعنی در فرایند تعلیم آدم □ حرکت تدریجی از قوه به فعل وجود نداشت، او همه را بالفعل داشت؛ ولی بقیه انسان‌ها با برخوردارگی از اصل امکان آن استعداد، محکوم به حرکت تدریجی از قوه به فعل اند نه دفعی. در واقع سایر انسان‌ها در قدم نخست از «ابداع استعداد» مستفید می‌شوند و سپس در بستر زمان و مکان، تدریجاً آن قوه‌ها را به فعلیت می‌رسانند و بر اسرار و رموز کائنات فائق می‌آیند (سبحانی، ۱۳۸۸، ج ۹، ص ۲۹۵).

حضرت آدم □ تمام حقایق غیبی و شهودی عالم یا اسمای حسناى الهی را بدون واسطه فرشتگان مستقیماً از خداوند از راه تکلم خدا با بشر، «وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا» (شوری: ۵۱) دریافت نمود. چنین علم لدنی شاگرد از استاد تخلف‌بردار نیست. از آنجا که چنین علمی برای آدم □ حضوری بوده است نه حصولی، از سنخ مفهوم و صورت که از تصور و تصدیق پدید آید یا از چیدن استدلال اشکال منطقی مانند قیاس، استقرا و تمثیل حاصل شده باشد، نیست (جوادی آملی، ۱۳۹۴، ص ۱۶۴ / همو ۱۳۹۸، الف، ج ۳، ص ۱۶۷-۱۶۹ / همو، ۱۳۸۸، ص ۳۸).

علامه طباطبایی در ذیل آیه «إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» (بقره: ۳۳) که مربوط به آیات گفت‌وگو بین خداوند و ملائکه است، در خصوص «غیب» در این آیه می‌گوید: «و المراد بهذا الغيب هو الأسماء لا علم آدم بها فإن الملائكة ما كانت تعلم أن هناك أسماء لا

یعلمونها، لا أنهم كانوا يعلمون وجود أسماء كذلك و یجهلون من آدم أنه یعلمها» (طباطبائی، ۱۳۹۰ق، ج ۱، ص ۱۱۵). به باور علامه هدف از «غیب» اسما همان مسمیات خارجی و عینی است نه علم حضرت آدم □ به آن اسما؛ چراکه ملائکه از اسما (مسمیات خارجی) کاملاً بی‌خبر بودند نه اینکه وجود اسما را دانسته باشند ولی از علم آدم به اسما بی‌خبر باشند.

علامه طباطبائی معتقد است هدف از اسما الفاظ و کلمه در علم لغت نیست که واضع برای افاده مفهوم در زندگی روزمره از آن استفاده کند، بلکه مراد از اسما موجودات زنده عاقل و عالم و ذوات اتصاف به کمال‌اند که پشت پرده غیب مکتوم و پنهان است. این کمالات ظهور برای این ذوات‌اند. این اسما همان خزائن غیبی‌اند که همه اشیا به صورت نامحدود وجود دارند (همان/ همو، ۱۳۸۸، ص ۴۰) و از اسم اشاره و ضمیر (هم و هؤلاء) در آیه «ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ» (بقره: ۳۱) عاقل‌بودن و زنده‌بودن آن اسما اثبات می‌شود؛ آنچه موجب خلافت آدمی می‌گردد، داشتن علم به اسما می‌باشد نه علمی که آدم □ به فرشتگان آموخته است؛ زیرا اگر این علم سبب خلافت آدم □ بود، بعد از تعلیم آدم □ به فرشتگان هر دو مساوی می‌شدند و دیگر وجه امتیازی برای حضرت آدم □ وجود نداشت. در این صورت فرشتگان نیز واجد احراز مقام خلافت می‌شدند؛ اما این انبا و تعلیم آدم □ موجب خلافت نگردید، بلکه همان علم به اسما و حقایق موجودات زنده عالم و عاقل آسمان و زمین است که فرشتگان از داشتن چنین علمی ناتوان بودند و نقص وجودی داشتند و وجود آنها از عالم حد و تقدیر ترقی نکرده بود. دایره و قلمرو این علم برای آدم □ عمومیت دارد و تمام غیب و حقایق آسمان و زمین را در بر می‌گیرد؛ زیرا در آیه «وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» (بقره: ۳۱) الف و لام در «الاسماء» مفید عموم می‌کند و اسم تأکید «کله» نیز برای تشدید عمومیت استفاده شده است (طباطبائی، ۱۳۹۰، ج ۱، ص ۱۱۶-۱۱۷/ همو، ۱۳۸۸، ص ۴۱).

بنابراین آنچه ملاک دستیابی انسان به خلافت تلقی می‌شود، همان علم به اسماست که فرشتگان از استعداد و توانایی آموختن آنها عاجز بودند. حضرت آدم □ و فرزندان او قوه و استعداد این لیافت را داشتند که حائز این مقام الهی در عالم خلقت شوند که این علم

در درون بنی آدم به صورت بالقوه به ودیعه گذاشته شده است که تبدیل این قوه به فعل نیازمند عمل صالح و اعتقادات صائب و پرهیزگاری می‌باشد. حضرت آدم □ آن را به صورت دفعی و حضوری از جانب ذات حق دریافت کرده است.

نتیجه

انسان با التفات به مقام منیع و جایگاه رفیع که دارد، در عالم شاخص و برجسته می‌نماید. خداوند متعال مقام بلند خلیفه‌اللهی را برایش ارزانی نمود. در این تحقیق کوشیدیم دیدگاه علامه طباطبایی را در باب خلافت و نحوه دست‌یابی و ملاک آن و علم اسما را بیابیم. مرحوم علامه در میان آثارش بدین مهم پرداخته است و آنچه به عنوان نتایج حاصل از تحقیق به دست می‌آید، در ذیل به آن می‌پردازیم:

- ۱- علامه طباطبایی خلافت را ظهور مستخلف‌عنه و مرآتیت می‌داند؛ به طوری که تمام تدابیر و احکام و صفات مستخلف‌عنه را خلیفه در حد توان امکانی خویش داشته باشد.
- ۲- وی دایره خلافت را منحصر به شخص حضرت آدم □ نمی‌داند؛ بلکه آن را برای فرزندان او نیز تعمیم و تسری می‌دهد. جهت تحکیم و تسدید مدعای خویش به دلیل قرآنی اکتفا نموده است.
- ۳- علامه تعلیم علم به اسما برای آدم □ را به صورت حضوری می‌داند نه حصولی.
- ۴- علم به اسما غیر از آن چیزی است که آدم به فرشتگان انبا و تعلیم داد. درحقیقت علم‌داشتن به اسما موجب تعالی و عروج به آستان قدس خلافت می‌شود نه انبا؛ وگرنه بعد از آگاهی‌یافتن فرشتگان هر دو مساوی می‌شوند و دیگر ترجیح برای آدم □ وجود نداشت.
- ۵- مقصود از اسما الفاظ نیست، بلکه حاکی از مسمیات می‌کند که موجودات عاقل زنده و عالم‌اند و در پشت پرده غیب آسمان و زمین مکتوم است.
- ۶- علم به اسما ملاک خلافت انسان است نه آن چیزی به ملائکه گزارش داد.
- ۷- این خلافت فقط از خداوند در زمین است نه موجودات قبل از آدم □.
- ۸- فرشتگان به دلیل نقص وجود (عدم تمامیت ظهور اسم علیم) نتوانستند شایسته مقام خلافت گردند.

منابع و مأخذ

*قرآن کریم

۱. ابن فارس، احمد؛ معجم مقایس اللغة؛ تحقیق عبدالسلام محمد هارون؛ قم: مکتب الإعلام الإسلامی، ۱۴۰۴ق.
۲. ابن منظور، محمد بن مکرم؛ لسان العرب؛ تحقیق جمال الدین میردامادی؛ ط ۳، بیروت: دار الفکر للطباعة و النشر والتوزیع - دار صادر، ۱۴۱۴ق.
۳. امینی، محمدعلی؛ «تعلیم اسماء به حضرت آدم از دیدگاه قرآن و حدیث»؛ کارشناسی ارشد، مدرسه عالی فقه و معارف اسلامی، ۱۳۸۳.
۴. بلاغی نجفی، محمدجواد؛ آلاء الرحمن فی تفسیر القرآن؛ تحقیق واحد تحقیقات اسلامی بنیاد بعثت، چ ۱، قم: بنیاد بعثت، ۱۴۲۰ق.
۵. جوادی آملی، عبدالله؛ تسنیم؛ ج ۳، تنظیم احمد قدسی؛ چ ۹، قم: مرکز نشر اسراء، ۱۳۹۸، الف.
۶. —؛ تسنیم؛ ج ۹، تحقیق حسن واعظی محمدی و دیگران؛ چ ۳، قم: مرکز نشر اسراء، ۱۳۸۸، ج.
۷. —؛ حیات حقیقی انسان در قرآن؛ تحقیق غلامعلی امین دین؛ چ ۹، قم: مرکز نشر اسراء، ۱۳۹۸، ب.
۸. —؛ سیره پیامبران در قرآن؛ تنظیم علی اسلامی؛ چ ۸، قم: مرکز نشر اسراء، ۱۳۹۴.
۹. —؛ قرآن در قرآن؛ تحقیق محمد محرابی؛ چ ۹، قم: مرکز نشر اسراء، ۱۳۸۸.
۱۰. حسینی، سیدهاشم؛ توضیح المراد؛ تهران: مکتبه المفید، ۱۳۶۵.
۱۱. راغب اصفهانی، حسین بن محمد؛ المفردات فی غریب القرآن؛ تحقیق صفوان عدنان داودی؛ دمشق: دار العلم الدار الشامیه، ۱۴۱۲ق.
۱۲. رضازاده، زهرا؛ «چیستی امامت، خلافت، ولایت و امارت و رابطه آنها با یکدیگر

- از منظر قرآن و نهج البلاغه»؛ کارشناسی ارشد، دانشگاه معارف اسلامی، ۱۳۹۵.
۱۳. سبحانی تبریزی، جعفر؛ منشور جاوید؛ قم: مؤسسه امام صادق □، ۱۳۸۸.
۱۴. شرتونی، سعید؛ اقرب الموارد فی فصیح العربیة و الشوارد؛ تهران: دار الأسوه، ۱۳۷۴.
۱۵. صافی گلپایگانی، لطف الله؛ منتخب الأثر فی الإمام الثانی عشر؛ قم: مکتبه آیه الله العظمی الصافی الگلپایگانی، وحدة النشر العالمیة، ۱۳۸۰.
۱۶. صدرالدین شیرازی، محمد بن ابراهیم؛ الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الاربعة؛ ط ۳، بیروت: دار إحياء التراث العربی، ۱۹۸۱ م.
۱۷. —؛ أسرار الآیات و أنوار البینات؛ تهران: انجمن حکمت و فلسفه اسلامی، ۱۳۶۰.
۱۸. طباطبایی، سید محمد حسین؛ انسان از آغاز تا انجام؛ ترجمه صادق لاریجانی؛ ج ۲، قم: بوستان کتاب (انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم)، ۱۳۸۸.
۱۹. —؛ المیزان فی تفسیر القرآن؛ ط ۲، بیروت: مؤسسه الأعلمی للمطبوعات، ۱۳۹۰ ق.
۲۰. طبرسی، فضل بن حسن؛ مجمع البیان؛ ج ۳، تهران: ناصر خسرو، ۱۳۷۲.
۲۱. طبیبی، علیرضا و دیگران؛ «معناشناسی واژه "خلیفه" در قرآن و ارتباط آن با موضوع "امامت" با تأکید بر همنشین‌ها»؛ پژوهش‌های اعتقادی کلامی؛ ش ۳۶، زمستان، ص ۱۴۵-۱۷۰، ۱۳۹۸.
۲۲. طریحی، فخرالدین بن محمد؛ مجمع البحرین؛ تحقیق احمد حسینی اشکوری؛ ج ۳، تهران: مرتضوی، ۱۳۷۵.
۲۳. طوسی، محمد بن حسن؛ التبیان فی تفسیر القرآن؛ بیروت: دار احیاء التراث العربی، [بی تا].
۲۴. فخرالدین رازی، محمد؛ مفاتیح الغیب؛ بیروت: دار احیاء التراث العربی، ۱۴۲۰ ق.

۲۵. فراهیدی، خلیل بن احمد؛ کتاب العین؛ ج ۲، قم: نشر هجرت، ۱۴۰۹ق.
۲۶. قمی علی بن ابراهیم؛ تفسیر قمی؛ ج ۴، قم: دار الکتب، ۱۳۶۷.
۲۷. کارل، آکسس؛ انسان موجود ناشناخته؛ ترجمه عنایت؛ ج ۲، تهران: مؤسسه انتشارات شهریار، [بی تا].
۲۸. مصباح یزدی، محمدتقی؛ پیش نیازهای مدیریت اسلامی؛ تحقیق غلامرضا متقی فر؛ قم: مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی، ۱۳۹۱.
۲۹. معین، محمد؛ فرهنگ معین؛ گردآورنده عزیز علیزاده؛ ج ۴، تهران: انتشارات ادنا، ۱۳۸۶.
۳۰. مکارم شیرازی، ناصر؛ تفسیر نمونه؛ تهران: دار الکتب الإسلامية، ۱۳۷۴.
۳۱. میرزایی، مصطفی و دیگران؛ «انسان و عمومیت خلافت الهی»؛ آموزه‌های فلسفه اسلامی؛ ش ۱۹، پاییز- زمستان ۱۳۹۵، ص ۱۳۱-۱۵۲.